

# بزرگان پربار کرمانشاه

گفت‌وگو با استاد فرشید یوسفی، به بهانه انتشار زندگی‌نامه بزرگان کرمانشاه

مسعود جوادیان

## اشاره

بیش از سی سال پیش برای نخستین بار و به مناسبتی، استاد یوسفی را از نزدیک دیدم. آن هنگام که نخستین کتابش، «شرح حال شعرای کرمانشاه»، را چاپ کرده بود. در آن زمان که در سال پایانی دوره متوسطه تحصیل می‌کردم، هرگز تصور نمی‌کردم که سی سال بعد، برای گفت‌وگو خدمت ایشان خواهم رسید. اخیراً که کتاب زندگی‌نامه بزرگان کرمانشاه چاپ شد، با آقای محسن رستمی، سرگروه پیشین تاریخ در کرمانشاه تماس گرفتم و تقاضا کردم درخواستم را برای انجام گفت‌وگو با استاد در میان بگذارد. رستمی هم مثل همیشه با روی باز پذیرفت. زحمت هماهنگی‌ها را به‌عهده گرفت و خود با حضور در گفت‌وگو، گرمی بیشتری بدان بخشید. این گفت‌وگو با ادبیات آغاز شد، اما با تاریخ پایان یافت!

○ ... دوسه هفته پیش آمده بودم کرمانشاه، پشت ویتترین کتاب‌فروشی یادداشتی دیدم که کار جدید حضرت‌عالی از چاپ درآمده است. تبریک می‌گویم... ما آثار تاریخی را که معلم‌ها تألیف می‌کنند در مجله معرفی می‌کنیم. منتها وقتی کتاب شما را مطالعه کردم، حیفم آمد فقط به معرفی اجمالی اکتفا کنیم. بهتر دیدم که کتاب را بهانه‌ای قرار دهیم تا به محضر شما برسیم. کتاب بسیار خوبی است.



البته من به عنوان کوچک‌ترین شاگرد حضرت‌عالی نظرم را عرض می‌کنم. یک اهل تاریخ، وقتی کتاب شما را نگاه می‌کند، ممکن است نظر روش‌شناسی آن را تأیید نکند. خوب این ایرادات را دارد. کتاب حتی از نظر ویراستاری هم جای اصلاح دارد، اما همان اهل تاریخ، اگر کتاب را ورق بزنند و نگاه کنند و منابعی که شما استفاده کرده‌اید ببینند، متوجه رنج شما برای تألیف کتاب می‌شود. اگر کسی بخواهد مقاله‌ای تاریخی تهیه کند، کلی وقت و انرژی از او گرفته می‌شود تا منابع و اطلاعات لازم را گردآوری کند، چه رسد به چنین کتاب حجیمی. وجود این همه منابع در کتاب نشان می‌دهد که شما در طول زمان و به مرور مطالب را جمع‌آوری کرده‌اید، آشنا شده‌اید و ذره‌ذره کار کرده‌اید. مسلماً کار ارزنده‌ای است. من اهل مبالغه نیستم، بدون شک متولیان فرهنگی این شهر، می‌بینند که شما با این کتاب به اهالی این شهر هویت بخشیده‌اید. جناب‌عالی از هر کجا که خودتان می‌دانید شروع کنید. از استادانی که در دوره دانشجویی از آنها تأثیر گرفته‌اید.

● من از همان دوران نوجوانی، علاقه‌ای و دغدغه‌ای داشتم. از تئاتر شروع کردم، اما احساس کردم استعداد چندانی در این کار ندارم. رفتم سراغ خوش‌نویسی مدتی در

خدمت استادان بزرگ خط و خوش‌نویسی بودم و بعد به سراغ موسیقی رفتم. در موسیقی دیدم خیلی هم بی‌استعداد نیستم. به هر حال، به هر هنری تلنگری زدم تا عاقبت استادی مرا به ادبیات کشاند. روزی سر کلاس نهم قدیم، دبیر ادبیات، استاد بزرگ، آقای توسلی، شعری از دکتر مهدی حمیدی شیرازی خواند که هنوز یادم است؛ به‌خاطر تأثیری که در من گذاشت:

باز بهمن آمد و برف آمد و باریدن آمد  
زنگی سنگین تن ابر آمد و آبستن آمد

باغبان در بست و با دست تهی از گلشن آمد

نرگس مست آمد و چشم تو در یاد من آمد  
باد بهمن قصه‌ها می‌گوید از سیمین بر من  
وای بر من وای بر من وای بر من

این شعر مرا به جوش آورد. بلند شدم و از استاد پرسیدم این شعر از کیست؟ استاد جواب داد از دکتر مهدی حمیدی شیرازی و دوباره شروع کرد به خواندن. طاقت نیاوردم و دوباره پرسیدم در کدام کتاب چاپ شده است؟ گفت: «اشک معشوق».

با مصیبت پول جمع کردم و این کتاب را خریدم. این یک بهاریه بود که مرا مقداری شکل داد. بعد از آن مرتب می‌رفتم انجمن اهل ادب. از جمله جاهایی که مرا قانع می‌کرد، انجمن ادبی استاد بزرگوارم جناب آقای حاج مرتضی مهدوی، علامه

بزرگ شهرمان بود. مرد بزرگوار دیگری بود به نام عمو فرج، پهلوان فرج یا مرشد فرج. هرکس این بزرگوار را به یک اسم صدا می‌کرد. این عمو فرج پنهچی در کنار پارک شیرین دکه کوچکی داشت. هر کس که به او می‌گفت غزلی برای من بنویس، برایش ابیاتی از شاعران می‌نوشت و به او می‌داد. عمو فرج خرم‌پور که تخلصش خرم بود، شاعر بود، مداح بود و صدای قشنگی داشت. دکه او پاتوق من بود. مدت‌ها آنجا می‌نشستم.

استاد محمدحسین جلیل بیدار کرمانشاهی از استادانی بود که به آنجا می‌آمد. استاد عزیز یدالله بهزاد، دبیر ادبیات بنده و از شعرای مطرح دیگر گاهی آنجا می‌آمدند و من هم فقط گوش می‌دادم. البته گاه‌گاهی شعر هم می‌گفتم. استاد بهزاد خیلی مرا تشویق می‌کرد این کارها مرا شکل داد. درس بد نبود. می‌توانستم رشته‌های ریاضی یا طبیعی بخوانم، ولی رفتم رشته ادبیات. پشیمان هم نیستم. اگر دوباره به سن جوانی برگردم، دوباره رشته ادبیات را انتخاب می‌کنم و دوباره معلم می‌شوم. با تمام کاستی‌ها و کمبودهایی که از نظر مادی دارد، از نظر معنوی خودم را همیشه از ثروتمندترین مردمان کرمانشاه می‌دانم. ۵۲ سال است که درس می‌دهم. در خدمت عزیزانی بوده‌ام و افتخار معلمی آن‌ها را داشته‌ام که حالا برخی‌شان از



می شنیدم مثلاً ده تالان دشت، بزرگی داشته است می رفتم آنجا و از پیرترها می پرسیدم که او که بوده و چه کار کرده است. اگر دلسوزی پیدا می شد، عکس و اطلاعاتش را هم در اختیارم قرار می داد.

حیفم آمد اینها را چاپ نکنم. شما ساعت ۶ عصر بروید میدان مصدق، میدان شهرداری سابق، شلوغ ترین جاست. برسید دبیر اعظم کیست؟ به شما قول می دهم اگر ده هزار نفر آنجا باشند، یکی شان نداند که دبیر اعظم که بوده است! بروید چهارراه اجاق پرسید اجاق کی بود؟ من دیدم که اینها جدیدند. مردم آنها را نمی شناسند. فراخوان دادم که می خواهم تحقیقی کنم و شرح حال بزرگان را بنویسم. اگر کسی اطلاعاتی دارد یا شرح حالی از بزرگان در اختیارش است، به من اطلاع دهد. روزی مرد تحصیل کرده سن و سال دار و کرمانشاهی اصیل پیشم آمد و گفت مگر کرمانشاه بزرگی هم دارد؟ بعد که کتاب چاپ شد، یک جلد را برایش پشت نویسی کردم و فرستادم؛ برای همشهری عزیزی که معتقد بود کرمانشاه بزرگی ندارد!

ما کاتبه دینوری را هم داشته ایم. این خانم بزرگوار در قرن پنجم استاد یاقوت مستعصمی بوده است. خطاط بزرگ جهان اسلام بوده و یاقوت مستعصمی شاگرد خوش نویسی این خانم بوده است. این خانم فقیه و محدث بوده و دانشمندان در خدمتش دوکُنده می نشستند و تلمذ می کرده اند. مردم دبیر اعظم را نمی شناسند که در اواخر قرن ۱۳ می زیسته است، چه برسد به خانم شهده کاتبه قرمسنی. با همه کمبودهایی که در این کتاب است دیدم خیلی لازم است مردم کرمانشاه بدانند که ما سابقه ای و بزرگانی را داشته ایم. باور بفرمایید بعضی مواقع بدنم می لرزد که این بزرگان کجا رفتند؟ آن همه علم و بزرگواری کجا

بزرگان شهر هستند. به هر حال، سال ۳۷ رفتم به دانشسرای مقدماتی و معلم شدم. دو سال دوره دیدم. روزی یکی از استادان شعری خواند و گفت یوسفی شاعر این شعر مشترک است بین من و شما. منظورش قاننی کرمانشاهی بود.

این موضوع باعث شد من شرح حال قاننی را بخوانم. حیفم آمد او را معرفی نکنم. کم کم سرگذشت ۱۰۰ نفر از بزرگان کرمانشاه را جمع کردم و سال ۴۴ به عنوان پایان نامه ارائه دادم و پذیرفته هم شد، ولی از سال ۵۰ شروع به جمع آوری آثار کردم. روی کتاب حاضر ۴۰ سال کار کردم. چه جاها که نرفتم و چه شهرها که ندیدم. در کتابخانه دمشق در سوریه کتابی بود با عنوان تاریخ بغداد. این کتاب بیش از ۲۰ جلد و به زبان عربی است و ترجمه نشده. آن را ورق می زدم و چون به زبان عربی مسلط نبودم، فقط به دنبال کلمه کرمانشاه می گشتم و مطالب مربوط را کپی می کردم.

بعد از برگشت، بخشی را خودم دست و پا شکسته ترجمه کردم و بقیه را دادم استاد آقای رخشا ترجمه کرد. گاه

**عشق من چاپ این کتاب بود.**  
**دم حداقل یک تشویق لفظی**  
**می خواست. تشویق مردم بسیار**  
**است و باعث می شود که تمام**  
**خستگی های ۴۰ ساله را فراموش**  
**کنم. آن قدر مردم به من محبت**  
**کرده اند که حد و حساب ندارد.**  
**خدا را شکر به آنچه می خواستم**  
**رسیدم. کتابی را چاپ کردم که**  
**مردم به خوبی از آن استقبال**  
**کردند**



رفت؟

آقای داشتیم به اسم **معتضدالدوله وزیر**. ایشان زمان قحطی، یعنی شهریور ۱۳۲۰، ۲۵۰ هزار خروار گندم داشت. این مرد بزرگ همه گندم‌هایش را به دولت نمی‌دهد. خودش آن‌ها را آرد می‌کند و خانم‌هایی را استخدام می‌کند که نان درست کنند. بعد نان‌ها را در اختیار مردم قحطی زده می‌گذارد! الان این بزرگواران کجا هستند؟ جوانان باید بدانند چه بزرگوارانی در شهر ما بوده‌اند، چه عزیزانی در این شهر بوده‌اند. لازم دیدم روی این کتاب کار کنم. **حبیب یغمایی** وامی می‌گیرد و مجله یغما را چاپ می‌کند. بعد می‌نویسد «کسی که در این سن و سال این کار را انجام می‌دهد، یا دیوانه است یا عاشق» و من هم دیوانه هستم، هم عاشق. ۱۵ میلیون وام گرفتم، این کتاب را چاپ کردم. الحمدلله استقبال خوبی هم از کتاب شد. مدیرکل آموزش و پرورش که شاگردم بود گله کرد که چرا از این کتاب به او ندادهم. به او گفتم من سر سفره آموزش و پرورش بزرگ شده‌ام. من معلم. دلم می‌خواست شما به عنوان مدیرکل مرا تشویق می‌کردید و می‌گفتید فلانی دستت درد نکند که این کار را کردی؛ خصوصاً اینکه نزدیک به ۲۰۰ نفر از بزرگان آموزش و پرورش را در این کتاب نام برده‌ام؛ نظیر اولین رئیس فرهنگی که کرمانشاه داشته و ترور شده است.

○ **بقیه نهادهای فرهنگی چه برخوردی داشتند؟**

● هیچ‌کدام به غیر از ارشاد که محبت کرد.

○ **وظیفه مسئولان این است که از این کتاب برای تمام کتابخانه‌ها و تمام مدارس بفرستند.**

● اما به غیر از ارشاد، هیچ کس جلو

نیامده است. البته یکی دو دانشگاه هم کتاب را خریده‌اند. من بیشتر از آموزش و پرورش توقع داشتم! الحمدلله خوب هم فروش رفته است. من برای چاپ کتاب سه تا وام قرض‌الحسنه گرفته‌ام. خب بهره‌اش کم است، عشق من چاپ این کتاب بود. دلم حداقل یک تشویق لفظی می‌خواست. تشویق مردم بسیار است و باعث می‌شود که تمام خستگی‌های ۴۰ ساله را فراموش کنم. آن قدر مردم به من محبت کرده‌اند که حد و حساب ندارد. خدا را شکر به آنچه می‌خواستم رسیدم. کتابی را چاپ کردم که مردم به خوبی از آن استقبال کردند. کتاب فروش‌ها می‌گویند تا حالا در کرمانشاه کتابی تا این اندازه فروش نرفته است.

○ **جناب یوسفی، من فکر می‌کنم در مورد بعضی از شخصیت‌هایی که شما در این کتاب نام برده‌اید، مثل مرحوم علامه حاج حسن علامی که من در طفولیت ایشان را دیده‌ام، یا یار محمد کرمانشاهی و شیخ علی خان زنگنه، حتی لازم است کتاب‌هایی مستقل نوشته شود.**

● بله. در جایی نوشتم که اگر من می‌خواستم در مورد **یارمحمد کرمانشاهی** مطلب بنویسم، می‌توانستم یکی دو جلد کتاب بنویسم. اولین کسی هم که به معرفی یارمحمدخان اقدام کرد. من بودم. قبل از انقلاب قرار بود برای مقبره وی یادمان و نیز پارکی بسازند به نام پارک یارمحمدخان. بعد از انقلاب یک مرتبه که رفته بودم قبرستان، دیدم مهندس مسئول آن‌جا است گفتم جناب آقای مهندس، نوشته روی این قبر را بخوانید. این آدم دوست ستارخان و باقرخان بوده است.

○ **قبر یارمحمدخان در حال حاضر کجاست؟**

● **الان گنبد و بارگاهی** برایش ساخته‌اند. ۱۵۰۰ متر هم زمین خریده‌اند تا دیوار را بردارند که راهش از قسمت نقلیه نباشد راهش آخر خیابان منزه باشد. این آقای مهندس محبت کرد و من کتاب تاریخ مشروطیت و تاریخ هجده ساله آذربایجان را برایش آوردم تا بخواند. او که اهل مطالعه بود، کاری کرد که فقط این قبر بیفتد توی اتاق. بعدها این اتاق شد انبار. بعد هم یک نفر از بستگان یارمحمدخان ۳۰ میلیون تومان به یک مهندس داد تا آن را بسازد. یک مدیرکل به سراغ آقای مهندس آمد و پرسید چه کتاب‌هایی درباره یارمحمدخان دارید؟ ما هم سه چهار پنج جلد کتاب به ایشان دادیم تا بخواند و اجازه بدهند اینجا ساخته شود. او منتقل شد و کتاب‌های مرا پس نداد، ولی اجازه ساختن ساختمان را داد و خوشبختانه ساختمان ساخته شد. در حال حاضر قرار است دولت پولی بدهد تا این زمین را بخرند. من آن موقع به جمع‌آوری شرح حال یارمحمدخان پرداختم، بعد فهمیدم استاد بزرگوارمان آقای **جلیلی بیدار** در حال انجام دادن این کار است. من هم هرچه را جمع‌آوری کرده بودم، از جمله عکس و مطلب، به ایشان دادم. متأسفانه ایشان به رحمت خدا رفت و کاری در این باره انجام نداد. بعد از آن آقای **اردشیر کشاورزی** کتابی چاپ کرد به نام «گردگرد» که از من در آن کتاب زیاد نقل قول آورده است؛ البته با حفظ امانت. ما بزرگان بسیاری داریم. **شیخ علی خان** معروف ۱۹ سال وزیر شاه‌صفی بود. فکر می‌کنم اگر شیخ علی خان نبود، دولت صفویه ۱۹ سال زودتر سقوط کرده بود. **حسن مادرانی** اولین نویسنده‌ای است که شیعه را در ایران معرفی کرد. به گفته **علی دوانی**، ایشان منشی ازکتین بوده است. وجداناً این مرد را نباید شناخت؟ بسیاری دیگر از این بزرگانی که داشته‌ایم،

همه از نظر علم در مراتب بالایی بوده‌اند و حتی در نظامیه بغداد تدریس می‌کرده‌اند. از نظر فقهات و حدیث هم بزرگانی داشته‌ایم. از نظر خوش‌نویسی خانم **کاتبه دینوری**، **آقا اقبال** و **آقای میرزا حسن خطاط** را داشته‌ایم که دبیر خط بنده بود. از نظر نقاشی **مژین الممالک** را داشته‌ایم. **حاج ایوب سپهری** که مدیر آموزش و پرورش هم بوده، خودش و برادرش از شاگردان ممتاز **کمال‌الملک** بودند. **خواجه ایوب‌خان** و **شعیب‌خان**، **مصورالسلطان** هم بوده‌اند. در زمینهٔ تئاتر، بزرگ کرمانشاهی را داشته‌ایم. در آن زمان **میرسیف‌الدین کرمانشاهی** که در خارج دوره دیده بود، آمده است به تهران و داشته‌هایش را در آنجا پیاده کرده است. در علم طب **محمد کرمانشاهی** را داشته‌ایم که ناصرالدین‌شاه او را به فرانسه می‌فرستد و وقتی برمی‌گردد جزو اولین کسانی است که آموزش دیده بوده و پزشک ناصرالدین‌شاه می‌شود.

به هر حال، در هر زمینه‌ای کرمانشاه الحمدلله از بزرگان خالی نبوده است. کسی را داشته‌ایم به اسم **رشیدالسلطنه گوران**. ایشان با **علی اکبرخان**، سردار مقتدر، دشمن خونی بوده است. وقتی علی اکبرخان سپاه روس را شکست می‌دهد مدتی بعد سپاه روس تجدید قوا می‌کند و قدرت می‌گیرد و پول بسیار هنگفتی برای سر علی اکبرخان، سردار مقتدر تعیین می‌کند؛ به طوری که درها به روی علی اکبرخان (دکتر سنجان‌ی در کتابش نوشته است) بسته می‌شود.

آن قدر پول زیادی برای سرش تعیین کرده بوده‌اند که دیگر به نزدیک‌ترین اقوامش هم شک داشته که نکند سرش را ببرند. پس می‌رود پیش رشیدالسلطنه و می‌گوید آمده‌ام خودم را تسلیم کنم. او هم جواب می‌دهد که اگر تمام هستی‌ام را هم بدهم، نمی‌گذارم مویی از سرت کم شود.

پدر امام جمعه ما، **آشیخ علی علما**، پیش‌نماز بود. وقتی نماز عشا می‌خواند،

می‌بیند افراد بسیاری پشت سرش هستند؛ مغرور می‌شود. بعد از آن می‌رود روی منبر و می‌گوید «من پیش‌نماز خوبی نیستم، من مغرور شده‌ام. به خاطر خدا، هر نمازی پشت سر من خوانده‌اید، قضایش را بخوانید. اگر نمی‌توانید بگویید، خودم قضای آن را می‌خوانم!»

**صوفی شکر** مرید آشیخ علی علما بوده که چوپان بوده و سواد هم نداشته است، نمازهای صبح، ظهر و عصر را خودش می‌خوانده و نماز مغرب و عشا را پشت سر آشیخ علی علما به‌جامی آورده. نمی‌رفته توی شبستان، توی حیاط می‌خوانده حتی حمد و توحید را بلد نبوده درست بخواند، اما مستجاب الدعوه بوده است! او برای هر کسی دعای می‌کرد، وقتی مشککش حل می‌شد و می‌خواست پول بدهد اما صوفی می‌گفته برو گوشت بخر و آن را بین مستمندان تقسیم می‌کرده است. من دست‌نویس کتابم را به خدمت **آیت‌الله نجومی** (رحمة‌الله علیه) بردم. آن را خواند و بعد افتاد به **خنده** و **گریه** گفت چرا از **مشدی علا** نوشته‌ای؟ **گفتم** کی بوده، **گفت** پیرمردی بود که من وقتی بچه بودم، او را دیدم. **حمّال** بود. علامت تکیه فیض‌آباد را که بر می‌داشت، آن را زمین نمی‌گذاشت تا برود تمام گردش‌هایش را بکند. خیلی قدرتمند بود. من پیری او را هم دیده‌ام. می‌گویند در ۸۰ سالگی یک‌بار در آفتاب نشسته بوده که یک‌دفعه می‌بیند نوه‌اش از پشت‌بام می‌افتد پایین. می‌گوید: «خدایا بگیرش». به قدرت خدا، بچه می‌افتد روی دامن کسی روی بوته‌ای. مردم تعجب می‌کنند. سؤال می‌کنند و او می‌گوید، ۸۰ سال است هرچه خدا گفته انجام داده‌ام، بگذار یک‌دفعه هم او حرف مرا گوش دهد.

این مرد شاکر کجارت؟ یا **آقا یاحسین** که من ایشان را دیده بودم. ایشان آخوندی بود؛ پیرمردی تکیه و لاغراند. بین دو واعظ می‌نشست پای منبر و با صدای سوزناکی می‌گفت، «آقا یاحسین، مظلوم حسین». اشک هم از مردم می‌گرفت. درست زمانی که ایشان می‌میرد، آقای تفضلی هم می‌میرد. هر دو را بعد از ظهر می‌برند مرده‌شوی‌خانه. تا فردا صبح خانواده حاج تفضلی جنازه مرده خودشان را ببرند کربلا، مؤمنان هم بیایند آقا یاحسین را خاک کنند. قاری شب تا صبح قرآن می‌خواند و نزدیک صبح سردش می‌شود. روپوش را از روی تابوت‌ها برمی‌دارد و می‌کشد روی خودش. بعد روپوش‌ها را اشتباهی روی آن‌ها می‌کشد. بنابراین خانواده آقای تفضلی اشتباهی جنازه آقای یاحسین را می‌برند کربلا! این مرد اسمش حسین بود. اسم پدر و پدر بزرگش هم حسین بود و یک عمر هم یاحسین یاحسین کرد. مگر نباید امام حسین به او جوابی بدهد؟ بهترین موقع امام حسین به او جواب داده است. کسی که این قدر معنویت داشته باشد، خوب این خودش بزرگی است.

### ○ جناب یوسفی، برای ادامه این کار فکر یا نقشه‌ای دارید؟

● بله. از وقتی این کتاب چاپ شده است، باور کنید بیشتر از عکس‌هایی که در این کتاب چاپ کرده‌ام عکس برایم فرستاده‌اند. ان‌شاءالله در چاپ دوم خدا کمک کند آن‌ها را معرفی می‌کنم. البته ایرادهایی هم به کتاب گرفته‌اند. مطمئنم در چاپ دوم ایرادها را رفع می‌کنم. غلط‌املائی هم زیاد دارم.

امیدوارم خدا کمکم کند.

○ روی جلد نوشته‌اید قرن ۱۳، ولی از کسانی اسم برده‌اید که در سال ۱۳۵۰ خورشیدی فوت شده‌اند.

● مطمئناً تاریخ تولدشان قبل از ۱۳۰۰ بوده است. ممنون که توجه کرده‌اید. برای مراسم روز پزشک دعوت‌م کردند، به آن‌ها گفتم مخصوصاً این‌ها را چاپ کرده‌ام که آقایان پزشکان زیاد به ویزیت اهمیت ندهند. به آن‌ها گفتم دکتر همایون مریض را که می‌دید، پول ویزیت نمی‌گرفت. صندوقی گذاشته بود گوشه‌ اتاق تا هرکس هر چقدر دارد در آن بریزد. همیشه یک قابلمه بزرگ پُر از آش درست می‌کرد. می‌دانست اکثر این مریض‌ها فقر غذایی دارند. اصلاً هم فکر نمی‌کرده که چه کسی چقدر پول داده است.

این را برای پزشکان تعریف کردم و گفتم امیدوارم در آینده یوسفی دیگری هم پیدا شود و شرح حال شما را بنویسد.

○ این جریان مربوط به چه زمانی بوده است؟

● برادر من دو ساله بوده، مادرم او را می‌برده است پیش دکتر همایون.

○ جناب عالی گفتید که سر کلاس ادبیات جرقه‌ای در ذهن شما زده شد. ما هم دانش‌آموزان این شهر بوده‌ایم. بعضی از دبیرهای این شهر جزو فضلا بودند. به نظرم کرمانشاه دبیرهایی داشت که مستعد بودند و اگر دست به قلم می‌بردند، خودشان صاحب اثر می‌شدند. اما این کار را نکردند. مرحوم بهزاد حتی از یک

مصاحبه هم دریغ می‌کرد. شما دلیل این‌ها را چه می‌دانید؟

● تعدادی از مردم کرمانشاه نوعی خاکساری بیش از حد دارند. افتادگی و خاکساری اگر به حد بالا برسد، خودش نوعی غرور است. اینکه مطرح نشود، این بالاترین عیب است. کتابی به نام «تذکره مختصر شعرای کرمانشاه» توسط آقای باقر شاکری چاپ شد که نور به قبرش بیارد. در این کتاب شعر آقای بهزاد نبود. وقتی آن کتاب را دیدم و خواندم نوجوان بودم. عصبانی شدم و رفتم دفتر روزنامه. پرسیدم آقای شاکری کیست؟ گفت پسر عزیزم منم. گفتم این چطور کتابی است که اسم آقای بهزاد در آن نیست؟ گفت عزیزم خسته‌ای بنشین برایت چای بیاورم. چای آورد و کتابش را که پشت‌نویسی شده بود، به من داد و گفت عزیزم، من حکم پدر آقای بهزاد را دارم. چند بار از ایشان خواهش کردم، خواست مرا کتک بزند. من هم ترسیدم و اسم او را نیاوردم. خودم می‌دانم عیب بزرگی است که اسم شعرای کرمانشاه در کتابی باشد، ولی اسم آقای بهزاد نیاید. ولی او نپذیرفت.

چنین خضوع و خشوعی به چه درد می‌خورد؟ دیگران اگر می‌خواستند بنویسند، خیلی چیزها می‌توانستند راجع به کرمانشاه بنویسند و این کار خوبی نیست. این نوع خضوع و خشوع را من از غرور بدتر می‌دانم.

○ جناب یوسفی، از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید و با حوصله به پرسش‌ها پاسخ دادید، سپاسگزارم و برایتان آرزوی سلامتی دارم.

پدر امام جمعه ما، آشیخ علی  
علما، پیش نماز بود. وقتی نماز عشا

می‌خواند، می‌بیند افراد بسیاری

پشت سرش هستند؛ مغرور

می‌شود. بعد از آن می‌رود روی

منبر و می‌گوید «من پیش نماز

خوبی نیستم، من مغرور شده‌ام.

به خاطر خدا، هر نمازی پشت سر

من خوانده‌اید، قضایش را

بخوانید. اگر نمی‌توانید، بگوئید

خودم قضای آن را می‌خوانم!»